

اقتصاد سیاسی امنیت ملی*

نویسندگان: جین مارک بلانچارد، ادوارد مانسفیلد و نورین ریپسمن

مترجم: غلامحسین نهازی

سردیر نشریه امنیت

فصلنامه مطالعات راهبردی • سال چهارم • شماره اول بهار • بهار و تابستان ۱۳۸۰ • شماره مسلسل ۱۴ و ۱۵

مقدمه

اقتصاد سیاسی امنیت ملی، قرن‌هاست که توجه پژوهشگران و سیاستگذاران را به خود جلب نموده است. به رغم اهمیت ملی این موضوع، در دوران جنگ سرد، حوزه‌های اقتصاد سیاسی و امنیت ملی به طور فزاینده‌ای رو به ضعف گراییدند؛ اما اهمیت و جذابیت آنها در سالهای اخیر دوباره افزایش یافته است. بسیاری از ناظران و پژوهشگران معاصر ابراز امیدواری کرده‌اند که رشد چشمگیر تجارت بین‌المللی و جریان سرمایه‌ها، موجب بروز و تقویت همکاری سیاسی میان کشورها خواهد شد. افزون بر این، به ویژه کاربرد فراوان ابزارهای اقتصادی در سیاست، از پایان دوره جنگ سرد موجب اهمیت تأثیرگذاری این ابزارها گردیده است.

[بر همین اساس] نوشته‌ها و آثار مکتوب فراوانی در زمینه روابط وابستگی متقابل اقتصادی و ناسازگاری بین‌المللی و نیز اقتصاد سیاسی تحریمهای اقتصادی پدید آمد که هنوز هم در پی پاسخگویی به سؤالات اساسی و متعددی هستند: آیا وابستگی متقابل اقتصادی، موجب کاهش ناسازگاری بین‌المللی می‌گردد یا برعکس؟ تحریمها و پاداشهای اقتصادی، تحت چه شرایطی کارایی بیشتری می‌یابند؟ چگونه انگیزه‌ها و مشوقهای اقتصادی، سیاست خارجی کشورها را تحت تأثیر قرار می‌دهند؟

سنگینی و حجه این پرسشها، بیشتر بر موضوعهای نظری در حوزه روابط بین‌الملل متمرکز

* این نوشتار ترجمه‌ای است از:

Jean Marek Blanchard, Edward Mansfield, Norrin M. Ripsman, "The Political Economy of National Security: Economic Statecraft, Interdependence, And International Conflict", *Security Studies*, Volume 9, No 1/2, Autumn 1999, Winter 2000.

است و نیز بیشتر از آن جهت که تصمیم‌گیران را در ارزیابی کارایی راهبردهای مختلف در پرداختن به اهداف سیاست خارجی آنها هدایت می‌کند، واجد اهمیت شایانی هستند؛ هدف این نوشتار، تجزیه و تحلیل این موضوعات کلیدی است. مطالبی که در پی می‌آید، گستره وسیعی از بحثهای نظری در حوزه روابط بین‌المللی را مطرح می‌سازد. بسیاری از این بحثها مناقشات نظری میان واقع‌گرایان، لیبرالهای سنتی و نهادگرایان نئولیبرال، درباره منشأ ناسازگاری (کشمکش و همکاری) در روابط بین‌الملل را مطرح و بخش دیگری از مطالب، در مورد اختلاف نظر دیرین در باب سودمندی کاربرد سیاسی اقتصاد (بهره‌گیری سیاسی از ابزارهای اقتصادی) بحث می‌کنند. به کارگیری ابزارهای اقتصادی در سیاست خارجی به طور منظم و فزاینده تداوم یافته است. در چند سال گذشته، مجازاتهای اقتصادی تنها بر کشورهای هند، عراق، پاکستان و یوگسلاوی اعمال شده و ایالات متحده آمریکا با هدف توقف برنامه جنگ افزارهای هسته‌ای کره شمالی، این کشور را مشمول پادشهای اقتصادی خود نموده است. با وجود این، پژوهشگران و ناظران در مورد بهره‌گیری از ابزارهای اقتصادی در جهت اهداف سیاسی تردید دارند. افزون بر این، در حالی که سیاستگذاران بر آزادسازی و گسترش تجارت، چونان ابزاری برای توسعه صلح تأکید دارند، اما دلایل و شواهد کافی برای اثبات تأثیر عملی تجارت بر همکاریها یا اختلافات بین‌المللی وجود ندارد.

هدف این مقاله، توضیح درباره موضوعات اساسی است که در این شماره از جمله به آنها پرداخته شده است. در ادامه، بحث کاربرد سیاسی اقتصاد با تأکید ویژه بر تحریمها و مشوقهای اقتصادی، همچنین روابط میان وابستگی متقابل اقتصادی و کشمکشهای بین‌المللی بررسی شده است. در پایان نیز، برخی موضوعات بیرون آمده از این طرح تحقیقاتی و به علاوه برآیندها و استلزاماتی را که از مطالعه و کاربست این موضوعات بر امور بین‌الملل پدید می‌آیند، برجسته می‌سازیم.

الف - بهره‌گیری سیاسی از ابزارهای اقتصادی

تمرکز اساسی این نوشتار بر کاربرد سیاسی اقتصاد است که شامل به کارگیری انگیزه‌های اقتصادی (تحریمها و مشوقهای اقتصادی) یک دولت برای تغییر رفتار کشور دیگر می‌شود. تحریمهای اقتصادی، مجموعه اقداماتی است که یک کشور (فرستنده) برای اخلال در اقتصاد کشور دیگر (گیرنده) با هدف مجبور ساختن کشور گیرنده در پذیرش و تسلیم در برابر خواسته‌های کشور فرستنده انجام می‌دهد. اما تشویقهای اقتصادی، پادشاهی هستند که کشور فرستنده با هدف کسب اطمینان از پذیرش خواسته‌ها و انقیاد کشور گیرنده نسبت به خود و نیز

تغییر در منافع آن کشور، اعمال می‌کند؛ در ادامه این نوشتار تمایز میان این دو نوع ابزار اقتصادی نیز به بحث در خواهد آمد.

اول - تحریمهای اقتصادی

این تحریمها برای تنبیه یک کشور (گیرنده) که از پیروی و اطاعت کشور فرستنده سر باز می‌زند، اعمال می‌گردد. این مجازاتها از طریق کاهش وامها و کمکهای مالی، ایجاد مانع در سرمایه‌گذاری یا تجارت خلیجی و توقیف داراییهای کشور گیرنده برای واداشتن آن به تغییر رفتار و تبعیت از کشور فرستنده، انجام می‌گیرد. اغلب نوشته‌های مربوط به کاربرد سیاسی ابزارهای اقتصادی، بیشتر بر تحریمهای اقتصادی تأکید داشته و در این زمینه دو بحث عمده را پیگیری نموده‌اند:

بحث اول به اثر بخشی تحریمها پرداخته و مناقشه میان پژوهشگران را در این که آیا کشور فرستنده با تحمیل یا تهدید به تنبیهات و تحریمهای اقتصادی به اهداف خود نایل می‌گردد یا خیر، تجزیه و تحلیل می‌کند.

دیوید بالدوین^۱ معتقد است، غیر از اهداف آشکاری که کشورهای فرستنده از اعمال تحریمها بیان می‌کنند، این تحریمها، اهداف دیگری را نیز پی می‌گیرند که عبارتند از: اعلام نارضایتی کشور فرستنده از رفتار کشور گیرنده، تهدید و منع کشورهای دیگر از دست زدن به اعمال ناهماهنگ با خواسته‌های کشور فرستنده یا مخالفت با منافع برون مرزی آن کشور و نهادهای وابسته به آن. از این روی بالدوین تأکید می‌کند که حصول به این اهداف فرعی همواره توفیق آمیز بوده است، اگر چه کشور فرستنده در هدف اصلی از پیش تعیین شده خود با شکست مواجه شود.

بحث دوم به چگونگی کامیابی یا شکست تحریمهای اقتصادی اختصاص دارد.

اغلب پژوهشهای موجود عواملی را که مانع تحمیل آسیبهای جدی کشور فرستنده بر ارکان اقتصادی کشور گیرنده برای تغییر رفتار آن کشور می‌شوند، بررسی و تجزیه و تحلیل می‌کنند؛ این عوامل عبارتند از: فشار هزینه‌های سنگین اقتصادی بر کشور اعمال کننده تحریمها، مشکلات ناشی از سازماندهی، اداره و ادامه تحریمهای چند جانبه، وجود منابع جایگزین و ارزان، که از آن طریق، کشور گیرنده کالاهای تحریم شده خود را تأمین خواهد کرد و سرانجام این احتمال که دولت کشور گیرنده، هزینه‌های ناشی از تحریمهای اقتصادی را متوجه مخالفان سیاسی خود نماید.

دیوید روو^۲ مورد تحریم نفتی بریتانیا بر ضد رودزیا در اواسط دهه ۱۹۶۰ را چنین تحلیل می‌کند که: اغلب پژوهشگران معتقدند که هدف این مجازات اعمال فشار بر بیان اسمیت برای

1. David A. Baldwin

2. David M. Rowe

برقراری دموکراسی در رودزیا بود و به علت تسلیم نشدن یان اسمیت در برابر خواسته‌های بریتانیا، این مجازات با شکست مواجه گردید. در حالی که روو بر خلاف آنها، معتقد است که هدف این مجازات، کاهش فشارهای فزاینده، از آفریقای سیاه و افزایش اقدام شدیدتر بر ضد رودزیا و نهایتاً حفظ مستعمرات بریتانیا بوده است. از این رو، شاید ساده اندیشی باشد که از تحریمها به خاطر شکست در انجام گرفتن اموری که هرگز جزء اهداف مجازات کنندگان نبوده، انتقاد گردد. بنابر این در این جا روو با بالدوین هم عقیده است که تحلیل گران با نگاه جامع به اهداف کشور اعمال کننده مجازات (هم اهداف اصلی و از پیش تعیین شده و هم اهداف ثانوی و احتمالی)، تأثیر تحریمها را ارزیابی نکنند. نتیجه گیری روو و بالدوین با تحلیل رابرت پیپ^۱ در تعارض مستقیم قرار می‌گیرد که تأثیر مجازاتهای اقتصادی را بیش از پادشاهای اقتصادی می‌داند.

چین، مارک بلانچارد و نرین ریسمن نیز همانند روو مجازاتهای اقتصادی را، در انجام دادن توفیق آمیز اهداف مهم سیاسی، کارآمد و مؤثر می‌دانند، البته با این اختلاف که آنها بر شرایطی که باعث توفیق و کارایی این مجازاتهای می‌شود توجه دارند. بلانچارد و ریسمن استدلال می‌کنند که تحمیل زیانهای اقتصادی به یک کشور، تنها عامل کارایی و تأثیرگذاری تحریمها نیست، بلکه در شرایطی این مجازاتها، کشور گیرنده را وادار به اطاعت و فرمانبرداری از خواسته‌های کشور فرستنده می‌کند، که هزینه‌های نافرمانی و عدم تبعیت برای کشور گیرنده به اندازه کافی سرسام آور باشد. آنها در دفاع از استدلال نظری خود، به سه مورد از تحریمهای اقتصادی موفق استناد می‌کنند:

- مجازاتهای بریتانیا بر ضد اتحاد شوروی در سال ۱۹۳۳.

- تهدید مجازاتهای جهان عرب بر ضد کانادا در سال ۱۹۷۹.

- مجازاتهای هند بر ضد نیپال از سال ۱۹۹۰ - ۱۹۸۸.

آنها معتقدند که در هر سه مورد، انگیزه‌های راهبردی و محرکهای سیاسی داخلی موجب شد تا تهدید به تحریمهای اقتصادی، دولت‌های این سه کشور را با آسیبهای جدی مواجه سازد.

دوم - تشویقهای اقتصادی

در میان تحقیقات پژوهشگران، تحلیل‌های مربوط به مشوقهای اقتصادی، در مقابل تحلیل‌هایی که بر مجازات اقتصادی تأکید دارند، به طور شگفت آوری اندک و جزئی هستند. این مشوقها، عبارتند از: موافقت‌نامه‌های بازرگانی، انتقال تکنولوژی و دیگر پادشاهای

اقتصادی که کشور فرستنده در مقابل تبعیت و فرمانبرداری سیاسی کشور گیرنده به آن واگذار می‌کند. این تحلیلها به این نکته اشاره دارند که این نوع پادشاهی اقتصادی که برای جبران هماهنگی کشور گیرنده با خواسته‌های کشور فرستنده واگذار می‌شود، در بلندمدت موجب تغییر رفتار کشور گیرنده خواهد شد.

اما در این مورد که چه هنگام، دولتها برای تشویق یا مجازات کشور(های) گیرنده، از ابزارها و محرکهای اقتصادی، بیشتر از ابزارهای سیاسی استفاده می‌کنند و یا این که کدام یک از ابزارها مؤثر خواهند بود و یا کدامین شرایط راهبردی، ابزارها و محرکهای اقتصادی را آسان‌تر و یا دشوارتر می‌سازد، اطلاعات کافی وجود ندارد.

پاول پاپایانو^۱ و اسکات کاستنر^۲، بیشتر سیاست داخلی کشور گیرنده را عامل ناکارآمدی ابزارهای اقتصادی در اعمال مجازات می‌دانند. به ویژه، آنها معتقدند که کشورهای دموکراتیک، تنها در شرایطی می‌توانند منافع سیاسی خود را از قِبلِ فعالیتها و همکاریهای اقتصادی در یک کشور غیردموکراتیک تضمین کنند که در چارچوب یک همکاری بین‌المللی و دسترسی آن کشور به بازارهای خارجی، نفوذ قابل ملاحظه‌ای در آن کشور به دست آورند. برعکس، وقتی که ابتدائاً منافع اقتصادی بر بازارهای داخلی، آن هم درحدی تعیین کننده متکی باشد، فعالیتهای اقتصادی ممکن است عملاً به تنشهای سیاسی منجر شود. پاپانو و کاستنر برای تأیید فرضیه خود به روابط فرانسه - روسیه در پایان قرن نوزدهم و روابط انگلستان - آلمان پیش از جنگ جهانی اول استناد می‌کنند. از این گذشته، آنها به این نتیجه می‌رسند که استراتژی جدید آمریکا در همکاری اقتصادی با چین، به آن علت که خواسته رهبری چین حضور قوی در مسایل اقتصاد بین‌المللی است، احتمالاً استراتژی «اعطای پاداش» خواهد بود.

پاپانو و کاستنر همچنین اذعان می‌دارند که اثربخشی استراتژی همکاری [اقتصادی چین و آمریکا] بستگی به آن خواهد داشت که موضوعاتی که ایالات متحده درباره آنها خواستار تسلیم و اطاعت چین است، برای رهبری چین جنبه حیاتی دارند یا نه.

در حالی که این دو، ابزارهای اقتصادی مجازات را در مجموعه‌ای از منافع داخلی کشور گیرنده مورد مطالعه قرار داده‌اند، راول ابدلال^۳ و جانانان کرشنر^۴ به این موضوع پرداخته‌اند که روابط اقتصادی بین‌المللی چگونه خواهد توانست بر منابع داخلی تأثیر گذاشته و نظام قدرت و سلطه را در کشور گیرنده دگرگون سازد. آنها با توجه به تحقیق آلبرت هیرشمن^۵، استدلال می‌کنند

1. Poul A. Papayouanou

2. Scott L. Kiastner

3. Rawi Abdelal

4. Joneathan Kirshner

5. Albert O. Hirschman

که روابط اقتصادی بین‌المللی، سیاست داخلی کشورها را تحت تأثیر قرار می‌دهند و این تأثیر به خصوص در روابط اقتصادی کشورهای بومی با کشورهای ضعیف آشکارتر می‌گردد. در چنین شرایطی، گروه‌های داخلی در کشورهای ضعیف که از این روابط اقتصادی سود می‌برند، بر حفظ و تقویت آن تأکید و از سیاست خارجی مبتنی بر همکاری با طرفهای اقتصادی حمایت می‌کنند. در این زمینه، ابدلال و کرشنر روابط میان ایالات متحده و هاوایی را در خلال قرن نوزدهم، روابط میان اتریش و چکسلواکی با جامعه ملل در فاصله میان دو جنگ جهانی و روابط اوکراین با روسیه در دوران پس از جنگ سرد را مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دهند.

در حالی که ابدلال، کرشنر، پایانو و کاستنر از تأثیرات بلند مدت ابزارها و محرکهای اقتصادی و روابط اقتصادی بین‌المللی [را در مجازات کشورها] سخن می‌گویند، درزنر^۱ با تأکید بر پاداشها و محرکهای اقتصادی، تأثیر آنها را در تغییرات کوتاه مدت در سیاست خارجی کشور گیرنده به بررسی می‌کشد. وی استدلال می‌کند که اگر هر دو کشور تحریم‌کننده و تحریم‌شونده حکومتی دمکراتیک نداشته باشند و ابزارها و محرکهای اقتصادی (تحریم) در چارچوب یک رژیم بین‌المللی اعمال نشود، هزینه‌های تشویقها [مشوقها]ی اقتصادی و تداوم آنها، اغلب بسیار سرسام‌آور خواهد بود. با این وجود درزنر معتقد است که با ظهور کشمکشهای سیاسی و یا ایجاد شرایط اعمال زور، کشورها نوعاً، به جای اعمال سیاست پاداش، از راهبرد استفاده از زور بهره می‌جویند. او برای اثبات فرضیه خود از تحلیل آماری پاداشهای اقتصادی مربوط به دوره پس از جنگ جهانی دوم و از بررسی سیاست خارجی ایالات متحده نسبت به کره جنوبی در دهه ۱۹۷۰ و نیز کره شمالی در دهه ۱۹۹۰ استفاده می‌کند.

ب- وابستگی متقابل اقتصادی و کشمکشهای سیاسی

علاوه بر کاربرد سیاسی اقتصاد، نسبت میان روابط اقتصادی بین‌المللی و منازعات نظامی، موضوع دیگری است که نقش مهمی در اقتصاد سیاسی امنیت ملی [جنبه‌های مرتبط با اقتصاد سیاسی امنیت ملی] دارد. در این زمینه و در تعریف و تشخیص ماهیت و استحکام این روابط، حداقل سه دیدگاه مختلف و گاه متناقض وجود دارد:

دیدگاه اول که لیبرالهای معتقد به تجارت آزاد به سختی طرفدار آنند، بر بازارهای بین‌المللی و رونق تجارت و جلوگیری از برخورد و دشمنی میان کشورها تأکید دارد. در این باره بحثهای فراوانی وجود دارد که هر کدام بر تحلیلهای علی استوار است. اولین بحث به این موضوع اشاره

دارد که چنانچه ارتباط میان افراد و دولتها افزایش یابد، تجارت آزاد، روابط سیاسی مبتنی بر همکاری را گسترش خواهد داد. بحث دوم را که بیشتر لیبرالهای معتقد به تجارت آزاد مطرح می‌کنند، بر این نکته تأکید دارد که «تجارت» و «استیلا»، ابزارهای جایگزین منابع مورد نیاز برای ارتقای امنیت سیاسی و افزایش رشد اقتصادی می‌باشند. هر قدر تجارت، گسترش یابد، انگیزه‌های توسعه قلمرو سرزمینی، تجاوز خارجی و امپریالیسم کاستی می‌گیرد و برعکس، افزایش موانع تجاری، کشمکشهای اقتصادی را پدید می‌آورد که خود موجب بروز تنشهای سیاسی - نظامی می‌شود.

با این وجود، گونه‌های دیگری از این بحثها در میان هست که افزایش تجارت را مانع بروز خصومت می‌دانند و بر پیامدهای آشتی‌جویانه وابستگی متقابل اقتصادی تأکید می‌ورزند. آزادسازی تجارت، همگرایی اقتصادی و تخصص‌گرایی را افزایش می‌دهد و بازرگانان بخش خصوصی و مصرف‌کنندگان را به بازارهای خارجی وابسته می‌سازد. به این علت که تضادهای سیاسی، موجب اختلال در روابط اقتصادی کشورها می‌شود؛ وابستگی تجاری، هزینه کشمکشهای نظامی را افزایش داده و از این طریق مانع بروز آن می‌گردد. همان‌گونه که متسکیو نیز بیش از دو قرن پیش مطرح ساخت: صلح، پیامد طبیعی تجارت است. دو کشوری که با یکدیگر رابطه تجاری دارند، متقابلاً به هم وابسته می‌شوند؛ اگر یکی منافع خود را در خرید دنبال می‌کند، دیگری منافع خود را در فروش می‌بیند و بنابراین همه اتحادها بر اساس نیازهای متقابل ایجاد می‌شوند. البته این گونه نبوده است که درباره دیدگاهی که تجارت آزاد را موجب کمک به صلح می‌داند، تردیدی وارد نشود. دومین دیدگاه در مورد روابط میان «تجارت و جنگ»، را مرکانتیلیستها^۱ و ملی‌گرایان اقتصادی [طرفداران اقتصاد خودبسا] مطرح کرده‌اند. بنا به اعتقاد آنها، به علت نفوذ و تأثیر روابط مبتنی بر سلطه در میان شرکای تجاری، تجارت آزاد موجب تضعیف و تهدید امنیت ملی کشورها می‌گردد؛ زیرا با توزیع نامتعادل منافع حاصل از تجارت موجب تقویت توانایی نظامی - سیاسی یکی از طرفها می‌گردد و در این میان ممکن است امنیت کشورهای کمتر منتفع را تهدید کنند. به این ترتیب اگر دو شریک تجاری به این نحو و با اختلاف بسیار زیاد به یکدیگر وابسته شوند، تجارت نمی‌تواند مانع از بروز تنش میان آنها شود. حتی اگر کشورها در تجارت به سختی و به طور یکپارچه به یکدیگر وابسته شوند، وابستگی اقتصادی به بروز ستیزه‌ها و کشمکشهای تجاری کمک می‌کند و اگر مهار نشود، ممکن است ایجادگر خصومت‌های سیاسی گردد.

واقع‌گرایان، عموماً چنین استدلال می‌کنند که ساختار دولت‌گریز^۲ نظام بین‌المللی، دولتها را به

محدود کردن وابستگی اقتصادی خود ناگزیر می‌سازد. با فزونی گرفتن وابستگیها، کشورها در عرصه خارجی، هم خود را بیشتر مصروف این وابستگیها و کاهش آنها می‌کنند. در این باره الکساندر هامیلتون^۱ نیز دز سال ۱۷۹۶ بیان می‌دارد که: حمایت از بخش صنعت در رقابتهای خارجی، موجب تقویت «امنیت در برابر خطر خارجی» برای ایالات متحده شده و در مقایسه با سیاستهای تجارت آزاد «باعث افزایش تهدیدها که به صورت نه چندان فراوان، کشورهای خارجی متوجه صلح آمریکایی می‌کنند» می‌گردد.

نهایتاً، مطالعات متنوع و گسترده‌ای به این نکته اشاره دارند که روابط اقتصادی بین‌المللی با منازعات سیاسی، فاقد رابطه نظام‌مند هستند. بسیاری از این مطالعات به این نتیجه رسیده‌اند که تنشها، عمدتاً ناشی از تفاوت در توزیع ظرفیتهای نظامی - سیاسی است و این که تأثیر آشکار تغییرات اقتصادی بر خصومت‌های نظامی، مولود روابط قدرت و سلطه می‌باشد.

علی‌رغم بحثهای پیوسته و پرتنش مربوط به ماهیت و استحکام رابطه میان تجارت بین‌المللی و تنشهای سیاسی، در این باره تحلیلهای نظام‌مند و علمی نسبتاً کم است. به همین علت در سالهای اخیر تلاشهایی برای رفع این مشاجرات علمی درباره ارتباط میان تنش سیاسی و تجارت صورت گرفته، که در ادامه این نوشتار به آنها اشاره خواهد شد.

دیل کاپلند^۲ معتقد است که رقابتهای مکرر و پایدار سیاسی از طریق پیوند میان بحثهای لیبرالها و واقع‌گرایان در مورد تأثیر تجارت بر کشمکشها و نیر با عنایت و تأکید بر انتظارات کشورها درباره آینده روابط تجاری، قابل حل و فصل می‌باشد. کاپلند همچنین استدلال می‌کند که سیاستگذاران در ارزیابی استفاده از نیروی نظامی، باید هزینه‌های ناشی از یک خصومت و کشمکش در روابط تجاری و نیز منافع از دست رفته را به ملاحظه درآورند. اگر یک کشور احتمال بدهد که از تجارت با یک شریک تجاری، در آینده منافع کلانی را به دست می‌آورد، بعید است که این منافع را با تنش و دشمنی به مخاطره اندازد و بر عکس اگر این منافع چندان قابل توجه نباشد، احتمالاً سیاست خارجی خصومت‌آمیزی را پی خواهد گرفت. از این گذشته، وی اشاره می‌کند که منافع مورد انتظار از تجارت، با روابط اقتصادی موجود، ضرورتاً، لازم و ملزوم هم نیستند. حتی اگر سطح فعالیتهای جاری کشورها، کم باشد، فعالیتهای دیپلماتیک آنها که از نیت گسترش تجارت در آینده برمی‌خیزد، می‌تواند مشارکت آنها را در منازعات سیاسی - نظامی افزایش دهد.

کاپلند برای آزمون این استدلال، روابط ایالات متحده و شوروی را از ۱۹۶۵ تا پایان جنگ سرد به تجزیه و تحلیل می‌کشد. او عقیده دارد که در اوایل دهه ۱۹۷۰ سیاست خارجی شوروی به

1. Alexander Hamilton

2. Dale C. Copeland

خاطر تمایل این کشور به توسعه تجارت با ایالات متحده، تا اندازه‌ای تعدیل شده و کرملین بر این نظر بود که تنش‌زدایی، موانع موجود در روابط تجاری دو کشور را بر طرف خواهد ساخت. اما به دنبال جنجال‌های سیاسی داخلی در آمریکا، این امید از میان رفت و خصومت میان دو ابرقدرت از سر گرفته شد. تا پایان دهه ۱۹۸۰، اتحاد جماهیر شوروی همواره در فکر توسعه تجارت با ایالات متحده بود و اقدامات توفیق‌آمیزی برای جلب موافقت آن کشور با برقراری روابط تجاری غرب و شرق انجام داد. بنابراین از نظر کاپلند توقعات و انتظارات تجاری [منافع تجاری] نقش عمده‌ای در روند روابط ایالات متحده و شوروی داشت و به رقابت پایدار و مستمر آنها مهر پایان زد.

پیتر لیبرمن^۱ نیز چگونگی تأثیر تعامل میان وابستگی متقابل اقتصادی و موازنه دفاعی - تهاجمی را در کاربرد زور مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دهد. او معتقد است هرگاه تکنولوژی نظامی، دولت‌ها را به سوی دستیابی به برتری دفاعی در مقابل حملات احتمالی هدایت می‌کند، غلبه و استیلای یک کشور بر دیگری، دشوار و جنگ‌ها، طولانی و بسیار پرهزینه خواهد شد.

اما لیبرمن استدلال می‌کند که برتری دفاعی نیز، گرایش کشورهای وابسته و متکی به منافع تجاری را به استفاده از زور و سلطه افزایش می‌دهد. اگر یک کشور وابسته چنین پیش‌بینی کند که تحریم‌ها و مجازات‌های یک کشور برتر در زمان جنگ، توانایی دفع حمله نظامی را از آن سلب خواهد کرد، این کشور برای کاهش آسیب‌پذیری خود، به ناچار برای همکاری اقتصادی، به سوی کشور ثالث کشیده خواهد شد.

لیبرمن این بحث را از زاویه‌ای دیگر نیز مطرح می‌کند که، تحریم‌ها و مجازات‌های زمان جنگ به توانایی کشورهای برخوردار از جنگ‌افزارهای هسته‌ای در اقدام به حمله اتمی خدشه‌ای وارد نمی‌سازد. از این گذشته، کشورهای متکی بر منافع تجاری که در فضای برتری دفاعی فعالیت می‌کنند، چنان چه به دست افرادی با تمایلات نظامی اداره شوند، احتمالاً دست به توسعه‌طلبی بیشتری می‌زنند، زیرا امیدوارند که در یک جنگ فرسایشی، بتوانند از لحاظ اقتصادی به کشور ثالث اتکاء کنند. اما لیبرمن معتقد است که این بحث بیشتر به سیاست توسعه‌طلبی آلمان - ژاپن در خلال دهه ۱۹۳۰ مربوط می‌شود. هر دو کشور، پیروزی بر همسایگان را ابزاری برای نیل به خود بسایی اقتصادی و نهایتاً ضرورتی برای پیروزی در جنگ‌های طولانی تلقی می‌کردند.

ادوارد منسفلد، جان پوهاوس^۲ و دیوید پرس^۳ نیز به بررسی تأثیرات ترتیبات تجاری ترجیحی

1. Peter Liberman

2. John C. Pevehouse

3. David H. Bearce

(PTAS)^۱ بر منازعات نظامی پرداخته‌اند.

بیشتر تحقیقات و پژوهش‌های اخیر در زمینه تجارت و منازعات، تأثیر جریان تجارت در میان کشورها را مدّ نظر قرار داده‌اند و عمدتاً نهادها و سازمان‌های درگیر در امر هدایت و نظارت بر تجارت را نادیده گرفته‌اند.

ترتیبات تجاری ترجیحی، گروه کثیری از سازمان‌های تجاری هستند که مناطق آزاد تجاری، بازارهای مشترک و اتحادیه‌های گمرکی را در بر می‌گیرند. استدلال منسلفد، پوهاوس و برس چنین است که این ترتیبات تجاری ترجیحی، از نزاع میان طرف‌های تجاری جلوگیری می‌کنند. آنها نیز مانند کابلند معتقدند که نه تنها انتظار منافع تجاری آینده تنش‌های سیاسی را کاهش می‌دهد، بلکه این ترتیبات موجب گسترش منافع تجاری کشورها خواهد شد. زمانی که ناساگاری سیاسی میان کشورهای عضو ترتیبات تجاری ترجیحی، تحقق منافع تجاری را تهدید می‌کند، گروه‌بندی‌های ترجیحی می‌تواند مانع از بروز خصومت و دشمنی گردد. از این گذشته، ترتیبات تجاری ترجیحی با تسهیل چانه‌زنی و مذاکره میان طرف‌های تجاری، کابوس منازعات را کاهش می‌دهد و دشمنیها را قبل از شکل‌گیری از میان می‌برد.

منسلفد، پوهاوس و برس در آزمون استدلال خود از تحلیل آماری مربوط به رابطه میان کشورهای عضو ترتیبات تجارت ترجیحی و شروع درگیری‌های نظامی از جنگ دوم جهانی استفاده کرده و به این نتیجه رسیده‌اند که این درگیریها و ستیزه‌ها میان کشورهای عضو ترتیبات تجارت ترجیحی اتفاق نیفتاده، بلکه در میان کشورهای غیر عضو روی داده است.

ج- پیامدهای نظری - عملی قدرت و ثروت

در سالهای اخیر، پژوهشگران روابط بین‌الملل تمایل بیشتری به مطالعه و بررسی اقتصاد سیاسی امنیت ملی نشان داده‌اند و توجه عمده آنها اغلب بر موضوعهای زیر متمرکز گردیده است: شرایطی که باعث دست یازیدن کشورها به تحریم‌های اقتصادی می‌شود، عوامل تأثیرگذار بر انواع تحریمها، تأثیر آنها و رابطه میان وابستگی متقابل اقتصادی و درگیری‌های نظامی.

در ادامه این نوشتار نشان داده شده است که رابطه میان اقتصاد بین‌الملل و امنیت ملی پیچیده‌تر و ظریفتر از چیزی است که بیشتر بدان اشارت رفته است؛ از این گذشته آنها پیامدهای مهمی برای مطالعه و کاربست روابط بین‌الملل به شمار می‌روند.

تحلیلهای روو نشان می‌دهد که تحریمها چگونه خواهند توانست همچون پیامی برای بازیگران عرصه‌های داخلی و بین‌المللی به کار روند.

علاوه بر این بلاشارد و ریسمن می‌افزایند که اگر شرایط سیاسی داخلی و بین‌المللی، هزینه‌های عدم تبعیت یک کشور از خواسته‌های کشور دیگر را بسیار سرسام‌آور و بازدارنده جلوه دهد، مجازاتها، خواهند توانست کشور تحریم شونده را به تمکین در برابر خواسته‌های کشور تحریم کننده وادارند.

به هر حال شرایط سیاسی داخلی کشور تحریم شونده، نقش مهمی در تعیین پادشاهای اقتصادی ایفا می‌کنند. بسیاری از پژوهشگران نیز تعیین نوع پادشاهای اقتصادی را، اغلب بر اساس اولویتها، سلیقه‌ها و میزان نفوذ گروههای سیاسی کشور گیرنده می‌دانند. اما به نظر می‌رسد عوامل داخلی و خارجی به یک اندازه دارای نقش مهم و تعیین کننده هستند. بنا بر تصور ابدلال و کرشنر پادشاهها می‌توانند در شکل‌گیری اولویتها و نیز، قدرت گروههای داخلی مؤثر باشند. درز اشاره می‌کند که پیشنهاد پادشاهای اقتصادی کشورهای فرستنده ممکن است اعتبار بین‌المللی آنها را خدشه‌دار نماید. پایانو و کاستر هم معتقدند که این پادشاهها ممکن است موجب افزایش وابستگی اقتصادی کشور فرستنده به کشور گیرنده شود؛ که در آینده احتمال دارد کشور فرستنده توانایی خود را در ایجاد مانع و یا قطع رابطه اقتصادی با کشور گیرنده کاهش دهد. بنابراین استفاده از پادشاهها و [مشوقها]ی اقتصادی ممکن است عملاً کشورهای فرستنده را در آینده وادار به اعمال زور و فشار اقتصادی بر ضد کشورهای گیرنده نماید.

در ادامه بحث، دلایل و شواهدی نیز در مؤثر بودن روابط اقتصادی بین‌المللی بر شروع و بروز کشمکش نظامی نشان داده می‌شوند. این روابط منوط به عوامل متعددی هستند که تاکنون به اندازه کافی، به آن پرداخته نشده است؛ از یک طرف کابلند بر این باور است که انتظار منافع تجاری آینده، مانع بروز کشمکش خواهد شد و منسفلد، پوهاوس و پرس معتقدند که ترتیبات تجاری ترجیحی، زمینه توقع و انتظار منافع بیشتر را فراهم می‌آورند و نیز با چانه‌زنی و مذاکره میان اعضاء، از برخوردهای نظامی جلوگیری می‌کنند. از طرف دیگر لیبرمن این گونه توضیح می‌دهد که: هنگامی رهبران یک کشور به دنبال طولانی شدن جنگ در میان همسایگان خود هستند که منابع حیاتی و با ارزش اقتصادی را حفظ و کنترل نمایند. [بنابراین] وابستگی متقابل اقتصادی، انگیزه قوی توسعه امپراتوری را پدید می‌آورد.

میشل مست آندیونو^۱ از مباحث این نوشتار چنین نتیجه‌گیری می‌کند:

۱- بحثهای مربوط به حوزه روابط بین‌المللی، چندین ایراد و اصلاح بر نظریه‌های واقع‌گرایانه روابط بین‌الملل وارد می‌سازند.

۲- بیان اهمیت این موضوع که نهادهای بین‌المللی چگونه برای امنیت ملی تصمیم‌گیری می‌کنند.

۳- بیان تأثیر متغیرهای سیاسی داخلی بر پیامدهای بین‌المللی.

و سرانجام نیز دیدگاههای متفاوتی در زمینه اهمیت نسبی عوامل اقتصادی و سیاسی در توجیه و تبیین سیاست جهانی مطرح گردیده است.

واقع‌گرایان سنتی، بر این باورند که کشورها تعادل خود را در مقابل دشمنان حفظ خواهند کرد اما پایانو و کاستر معتقدند که چنان چه به کارگیری راهبرد مشوقهای اقتصادی موجب ایجاد ائتلاف داخلی همسو و هماهنگ با خواسته‌های کشور رقیب گردد، در این صورت، آن کشور به ضعف و شکست خواهد گرایید. از این گذشته، در حالی که واقع‌گرایان، اغلب وابستگی متقابل اقتصادی را موجب توسعه و گسترش کشمکش و منازعه میان کشورها می‌دانند، کاپلند معتقد است که این موضوع مستلزم آن نیست که کشورها به دنبال پی‌گیری اهداف و منافع اساسی تجاری خود نباشد. لیبرمن نیز توضیح می‌دهد که برخلاف تصور واقع‌گرایان سنتی که برتری دفاعی را موجب کاهش میزان استفاده از زور می‌دانند، ممکن است این برتری، آسیب‌پذیری کشوری را در مقابل ممنوعیت‌های راهبردی زمان جنگ افزایش دهد.

از سوی دیگر اهمیت نهادهای بین‌المللی در اتخاذ تصمیمات امنیتی نیز مد نظر قرار می‌گیرند در حالی که بسیاری از واقع‌گرایان، لیبرالهای طرفدار تجارت آزاد و شماری دیگر، با اهمیت این نهادها موافق نیستند؛ بسیاری دیگر از پژوهشگران تأثیر آشکار آنها را در امور امنیتی در نظر قرار می‌دهند.

درزنجین استدلال می‌کند که رژیمهای بین‌المللی ممکن است با کاهش هزینه‌های کشمکشها، امکان استفاده از پادشهای اقتصادی را افزایش دهند.

منسفلد، پوهاوس و برس نیز نهادهای تجاری ترجیحی را مانع بروز برخوردهای نظامی میان کشورهای عضو می‌دانند.

نتیجه‌گیری

نویسندگان این مقاله، با تأکید بر تأثیر متغیرهای سیاسی داخلی بر امنیت بین‌المللی، به غنای آثار در این موضوع کمک کرده‌اند؛ برای مثال، بلانچارد، ریسمن، پایانو و کاستر، خاطر نشان می‌کنند که کارایی بهره‌گیری سیاسی از ابزارهای اقتصادی به قلمرو سیاسی داخلی دولت گیرنده بستگی دارد. درزور ادعا می‌کند که اگر کشورهای گیرنده و فرستنده از نظام سیاسی دموکراتیک بهره‌مند نباشند، احتمال کاسته شدن از جذابیت گسترش مشوقهای اقتصادی می‌رود. لیبرمن اظهار می‌دارد که تعصبات نظامی گرایانه مقامات نظامی آلمان و ژاپن، به گسترش محرکهای وابستگی اقتصادی و انتظارات ناشی از یک جنگ فرسایشی طولانی افزوده است. فرض ابدلال و کرشتر بر این بود که محرکهای اقتصادی می‌توانند منافع داخلی و ائتلافها را دوباره شکل دهند؛ بنابراین، در همان حال که بسیاری از مطالعات موجود بر نفوذهای نظام‌مند بر امنیت بین‌المللی اصرار می‌ورزند، این نوشتار دامهای ناشی از نادیده گرفتن عوامل سیاسی داخلی را نشان می‌دهد.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی



شروېشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی